

□

ساحلِ تنها ، به درد
در پی او ناله کرد:

– « موجِ سبکبالِ من ،
بی‌خبر از حالِ من ،
پای تو در بند نیست !

بر سرِ دوشِ تو ، چو من ،
کوهِ دماوند نیست !

« هستم اگر می‌روم ! خوشتر ازین بند نیست .
بسته به زنجیر را لیک خوش آیند نیست . »

□

نالهٔ خاموش او ، در دلم آتش فکند
رفتن ؟ ماندن ؟ کدام ؟ ای دلِ اندیشمند ؟
گفت : – « به پایانِ راه ، هر دو به هم می‌رسند ! »

عمرِ گذر کرده را غرقِ تماشا شدم :
سینه‌کشان همچو موج ، راهی دریا شدم

هستم اگر می‌روم ، گفتم و رفتم چو باد
تن ، همه شوق و امید ، جان همه آوا شدم
بس به فراز و نشیب ، رفتم و باز آمدم ،

ز آنهمه رفتن چه سود ؟ خشت به دریا زدم !
شوق در آمد ز پای ، پای در آمد به سنگ
و آن نفس گرم تاز ، در خم و پیچ درنگ ؛
اکنون ، دیگر ، دریغ ، تن به قضا داده است !
موج زخود رفته بود ، ساحل افتاده است !

دلاویزترین

از دل افروزترین روزِ جهان ،
خاطره‌ای با من هست ،
به شما ارزانی :

سحری بود و هنوز ،
گوهرِ ماه به گیسوی شب آویخته بود .
گل‌یاس ،

عشق در جان هوا ریخته بود .
من به دیدار سحر می رفتم
نفسم با نفس یاس در آمیخته بود .

□

می گشودم پر و می رفتم و می گفتم : «های !
بسرای ای دل شیدا ، بسرای .
این دل افروزترین روز جهان را بنگر !
تو دلاویزترین شعر جهان را بسرای !

آسمان ، یاس ، سحر ، ماه ، نسیم ،
روح در جسم جهان ریخته اند ،
شور و شوق تو برانگیخته اند ،
تو هم ای مرغک تنها ، بسرای !

همه درهای رهائی بسته است ،

تا گشائی به نسیم سخنی ، پنجره ای را ، بسرای !
بسرای ...»

من به دنبال دلاویزترین شعر جهان می رفتم !

□

در افق ، پشت سراپرده نور
باغ‌های گل سرخ ،
شاخه گسترده به مهر ،
غنچه آورده به ناز ،
دم به دم از نفس باد سحر ؛
غنچه‌ها می‌شد باز .

غنچه‌ها می‌رسد باز ،
باغ‌های گل سرخ ،
باغ‌های گل سرخ ،
یک گل سرخ درخت از دل دریا برخاست !
چون گل افشانی لبخند تو ،

در لحظه شیرین شکفتن !

خورشید!

چه فروغی به جهان می‌بخشید !

چه شکوهی ..!

همه عالم به تماشا برخاست !

من به دنبال دلاویزترین شعر جهان می‌گشتم !

□

دو کبوتر در اوج ،

بال در بال گذر می کردند .

دو صنوبر در باغ ،
سر فرا گوش هم آورده به نجوا غزلی می خواندند .
مرغ دریائی ، با جفت خود ، از ساحل دور
رو نهادند به دروازه نور...

چمنِ خاطر من نیز ز جان مایه عشق ،
در سرا پرده دل

غنچه ای می پرورد ،

— هدیه ای می آورد —

برگ های کم کم باز شدند !

برگ ها باز شدند :

— «... یافتم ! یافتم ! آن نکته که می خواستمش !

با شکوفائی خورشید و ،

گل افشانی لبخند تو ،

آراستمش !

تاروپودش را از خوبی و مهر ،

خوشر از تافته یاس و سحر بافتم :

«دوست دارم» را

من دلاویزترین شعر جهان یافته ام !

□

این گل سرخ من است !
دامنی پر کن ازین گل که دهی هدیه به خلاق ،
که بری خانه دشمن !
که فشانی بر دوست !
راز خوشبختی هر کس به پراکندن اوست !

در دل مردم عالم ، به خدا ،
نور خواهد پاشید ،
روح خواهد بخشید .»

تو هم ، ای خوب من ! این نکته به تکرار بگو !
این دلاویزترین حرف جهان را ، همه وقت ،
نه به يك بار و به ده بار ، که صد بار بگو !
« دوستم داری ؟ » را از من بسیار پرس !
« دوستت دارم » را با من بسیار بگو !

مروارید مهر

دوجام يك صدف بودند ،

«دریا» و «سپهر»

آن روز

در آن خورشید ،

– این دُر دانه مروارید –

می‌تایید!

من و تو، هردو، در آن جام‌های لعل

۹۶ مروارید مهر

شراب نور نوشیدیم

مرا بخت تماشای تو بخشیدند و ،

برجان و جهانم نور پاشیدند !

تورا هم، ارمغانی خوشتر از جان و جهان دادند:

دلت شد چون صدف روشن ،

به مروارید مهر

آن روز !

از این گوینده کتاب‌های:

تشنا توفان

گناه دریا

نا یافته

ابر و کوچه

بهار را باور کن

یکسو نگرستن

پرواز با خورشید

برگزیده شعرها

گزینه اشعار

منتشر شده است .

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

شعر

www.KetabFarsi.com



۷۰۰ ریال

نقاشی روی جلد: علیرضا اسپهبد

مداد رنگی و گواش - ابعاد ۱۶ × ۲۴/۵